

# ضربان

(دم حیات)

کلاریسی لیسپکتور

ترجمہ پویا رفوی

انتشارات ناہید

این نه زاری، که جیغ پرنده‌ای شکاری. پرنده‌ای بی‌تاب و هزاررنگ. بوسه‌ای بر چهره مرگ.

انگار می‌نویسم تا جان کسی را نجات دهم، جان خودم را شاید. زندگی از جنم جنونی است مرگ سرشته. پس زنده‌باد مرگی که ما در آن زیست می‌کنیم. به ناگاه اشیاء، مستغنی از افاده معنا. کیفورم از بودن. شما چطور؟ به تحقیق شما هم همین‌طور. بی‌معنایی اشیاء به خنده‌ای از ته دل وامی‌داردم. همه چیز لاجرم به همانی که هست ادامه می‌دهد.

روز هیچم است امروز. روزی است از سلسله بیرون. آیا عددی هست که مابه‌ازای هیچ باشد؟ که کمتر از صفر باشد؟ که از جایی بی‌آغاز، آغاز می‌شود زیرا همیشه، و قبل از همیشه بوده است؟ به غیاب جاناور رخنه می‌کنم و باز مردی هستم جوان، پروپیمان. گرد بر گرد بی‌آغاز و انجام، منم نقطه ماقبل صفر، ماقبل نوبت حکم. از صفر تا ابدیت بی‌وقفه می‌روم. ولی در آن واحد همه چیز بس گذراست. همیشه بوده‌ام و به آنی نبوده‌ام دیگر. روز بی‌هوا برمی‌جهد و مغاک‌هایی از سکوت درون من است. سایه روح من است تن من. تن من سایه روح من است. سایه من است این کتاب.

بیخشیدها، اجازه می‌دهید رد شوم؟ به شما که تمکین نمی‌کنم احساس گناه می‌کنم. خشنودم از لحظه خطا. غصه دارم از پایکوبی همگان. شنیده‌ام افلیج‌ها

به وجد می آیند چندان که شنیده ام کورها گل از گلشان می شکفتد. آخر فلک زده ها هر طور شده از پس کار برمی آیند.

زندگی هیچ وقت جاری تر از امروز نبوده است: یک سر سوزن تا آینده. برای من زمان یعنی زوال ماده. گنبدیدن اندام واره ها چنان که انگار زمان کرمی باشد غارتگر گوشت میوه. زمان وجود ندارد. آنچه زمان می نامیم جنبش تطور چیزها است، ولی زمان که خودش وجود ندارد. یا وجود هم داشته باشد لایتغیر است و ما خود در زمان دگرگون می شویم زمان بسی تند می گذرد و زندگی بس کوتاه است. و این است که - تا مگر نبلعدم ولع ساعتها و اخبار شتاب آور زمان - لختی ملال می پرورم. بر این روال هر دقیقه چندش انگیز را مزمه می کنم. و سکوت تهی ابدیت آب و گل سرشته مان را نیز می پرورم. بر آنم تا بسی دقایق را در یکی دقیقه بس، زندگی کنم. بر آنم تا با تکثیر خود، به هوای جمود ابدی، رسوخ کنم حتی در نواحی بیابان. در ابدیت، زمان وجود ندارد. شب و روز متضاد یکدیگراند، زیرا هر دو از زمان اند و زمان تقسیم شدنی نیست. از حالا به بعد، زمان همواره لحظه جاری خواهد بود. امروز، امروز است. مبهوتم و توأمان مشکوکم به اینکه مبدا زیادی ام کرده باشد. و فردا باز دوباره مجازم از امروزی برخوردار باشم. در امروز-زیستی چیزی هست دردناک و گزنده. طغیان نئی زیر زیر و نیم پرده و یولنی ممتد. ولی بعدش عادت است و عادت کرخت می کند. که امروز همین نیش زنبور است در روز به گل نشستن. شکر خدا، می رسد روزی ام. قوت یومیه مان.

بر آنم کتابی بنویسم. ولی کجاست کلمات؟ هلاک اند معناها. مثل کور و کرها با دستها ایما و اشاره می کنیم. رخصتی می طلبیدم تا بنویسم پاره پاره کلماتی که چنگی ناکوک همراهی اش می کرد. و از آسمان ریسمان بافتن تن می زد. که یعنی این طور: پلشت.

بنویسم یا ننویسم؟

آگاهی از موعد دست کشیدن. آبیایی کنار رفتن یا نرفتن - اغلب قماربازها با این سؤال مواجه اند. به هیچ کس هنر پا پس کشیدن را یاد نداده اند. و دلشوره تصمیم گیری بر سر اینکه آیا به بازی ادامه دهم یا نه، به هیچ روی جای شگفتی نیست. آیا می توانم آبرومندانه دست بکشم؟ یا من از آن قماشم که سرفراز وقوع رویدادی را انتظار می کشند؟ مثلاً رویدادی شبیه به پایان جهان؟ یا هر اتفاق دیگری که پیش آید، چه بسا که مرگ نابهنگام خود، در این صورت تصمیم به دست کشیدن هیچ محملی نخواهد داشت.

نمی خواهم با خودم یکی بدو کنم. واقعیت. چه چیز واقعیت می شود؟ آیا باید به نفس رخداد طرف می بستم؟ آیا مرا گماشته اند تا این صفحات را با اطلاعاتی درباره «واقعیات» سیاه کنم؟ آیا باید داستانی تدارک بینم یا الهام آشوبناکم را یله و ابنهم؟ بسی الهامات دروغین در کار است. و چه وقت الهام واقعی فرامی رسد که من از آن سردر نمی آورم؟ یعنی خواست نزدیک تر شدن به نفس زلال درونی این قدر هول آور است؟ آری، و وقتش وقتی است که نفس دیگر وجود ندارد، که دیگر تقاضایی مطرح نمی کند، که پیوند می خورد به درخت زندگی - و این همانی است که طفره می زنم تا به چنگش آورم. فراموشی خویشتن و با این همه، بس به شدت زیستن.

از نوشتن می ترسم. چقدر خطرناک است. هر که دستی بر آن داشته است، می داند. خطر تلنگر بر قایمکی ها - و جهانی که در سطح نیست، در ریشه های غوطه ور در ژرفای دریا پنهان است - محض نوشتن، مجبورم خود را در خلأ جا بدهم. در این خلأ است که من وجودی شهودی خواهم داشت. ولی خلأیی است خطرناک، موحش: اینجا، جایی است که خون به جوش می آید. منم من نویسنده ای که از تله های کلمه ها می ترسد: کلمه هایی را که بر زبان می آورم، مابقی را مخفی می کند - کدامها را؟ از کجا که بر زبان بیاورمشان. نوشتن، انداختن سنگی است در چاهی ویل.